

## شعر و شاعران از دیدگاه نورالدین عبدالرحمان جامی

اثر: دکتر جلیل تجلیل  
استاد دانشکده ادبیات دانشگاه تهران

و مرتضی فلاح

(از ص ۲ تا ۲۵)

### چکیده:

قرن نهم، قرن افول و تدنی کامل تمدن و فرهنگ ایرانی و ادب فارسی است. شاعران این قرن نیز به جای ابداع و آفرینش آثار ارزشمند ادبی، تماماً گرفتار رکود و سکون و جمود هستند و در دام تقلید و تتبع آثار گذشتگان و ستایشگری فرومایگان گرفتار آمده‌اند. انواع سرفقت شعری رواج کامل دارد. شاعران از پیشه و هنر شاعری خود ملول و ناراضی هستند و از این فن بیزاری می‌جویند.

عبدالرحمان جامی آخرین شاعر نامدار این دوره - هم‌که یکسره مشغول تتبع و تقلید از پیشینیان و معاصران خویش است، از هنر شعر و شاعری سخت اظهار بیزاری و ناخشنودی می‌کند و دیگران را از این کار برحذر می‌دارد. جامی با وجودی که خود ستایشگری ماهر است از ستایشگران انتقاد می‌کند. با وجودی که متهم به سرفقت شعری است، دیگران را از این اتهام بی‌نصیب نمی‌گذارد و چون تمام عمرش صرفاً تتبع در دیوان شعر گذشتگان شده است، تأثیرات فراوانی از آنها گرفته و نام بسیاری از آنها را در دیوانش آورده است. و گاه نسبت به بعضی از آنها اظهار ادب و ارادت کرده و گاه خود را از آنها برتر و بالاتر پنداشته

است.

واژه‌های کلیدی: عبدالرحمان جامی، شعر، شاعران، نقد، ستایش،

ستایشگری، انتقاد، اقتفا، تتبع، تقلید، مفاخره، تضمین.

## مقدمه:

جامی شاعر و نویسنده و عارف مشهور قرن نهم است. وی را خاتم الشعرای بزرگ شعر پارسی می‌دانند (تاریخ ادبیات صفا، ج ۴، ص ۳۲۷) و بزرگترین استاد سخن بعد از حافظ شیرازی به حساب می‌آورند. جامی متولد سال ۸۱۷ ه. ق است و در سال ۸۹۸ ه. ق وفات کرده است. وی آثار فراوانی به نظم و نثر دارد. اما آثار منظومش، او را در ردیف گویندگان بزرگ ایران جای داده است.

جامی در مثنویهای خود، تابع روش نظامی بوده و در غزل، غزلهای سعدی و حافظ را تقلید و تتبع کرده است، و در قصیده سرایی تابع سبک شعرای قصیده گوی عراق بوده است. (تاریخ تحول نظم و نثر فارسی، صفا، ص ۸۸۷)

بنا به نوشته تذکره نویسان در قرن نهم انواع سرقات شعری در میان شاعران این روزگار رواج داشته است؛ چنان که بزرگترین شاعران این عصر از جمله جامی نیز از این اتهام مبرا نبوده اند؛ تا آنجا که جامی را «دزد سخنوران نامی» لقب داده اند.

آنی باد صبا بگو به «جامی»	آن «دزد سخنوران نامی»
بپردی سخنان کهنه و نو	از سعدی و انوری و خسرو
اکنون که سر حجاز داری	و آهنگ حجاز ساز داری
دیوان «ظهر فاریابی»	در کعبه بیدزد اگر بیایی

(چشم انداز هجو، ص ۶۸)

البته اینگونه نسبتهای ناروا به جامی از آن روی است که جامی در سرودن اشعار خود به استقبال شاعرانی چون انوری، سعدی، امیر خسرو دهلوی، خاقانی، ظهیر فاریابی، کمال الدین اصفهانی، نظامی گنجوی، کمال خجندی و دیگر شاعران نامدار رفته و بسیاری از غزلهای آنان را جواب گفته یا تضمین کرده است.

جامی در دو مورد در دیوان خود و ضمن غزلهایش به این اتهام (اتهام سرقت ادبی) اشاره کرده و آن را رد است و خود را سخندانی دانسته که شعر دیوان را

شعر و شاعران از دیدگاه نورالدین عبدالرحمان جامی / ۳

نمی دزدد.

چو از تن تیر تو جان را بدزدد ز تیسرت سینه پیکان را بدزدد  
گریزم در خدا چون بینم آن چشم مباد آن کافر، ایمان را بدزدد  
خطت بنهفت لب را در شگفتم که چون خضر آب حیوان را بدزدد...  
چو خواند شعر، جامی را سخندان نه تنها شعر «دیوان» را ندزدد  
(دیوان، غ ۶۴۸)

با دقت در اشعار مولانا عبدالرحمن جامی به این نکته می‌رسیم که این شاعر عارف در زمان حیات خود همواره هدف انتقادهای منتقدان و حسودان و مغرضان بوده است:

غَرّه مشو که خواجه به نیکی ستایدت بد مردی زمانه ترا نیک مرد کرد...  
گر کرد خون دلم چو زبان از سخن بیست با او کرا مجال سخن، هر چه کنزد، کرد  
جامی چو نیست معنی رنگین حسود را تذهیب شعر خود به زر و لاجورد کرد  
(دیوان، غ ۳۶۲)

جامی نیز پاره‌ای از شاعران معاصر خود را به دزدان معانی متهم می‌کند که مترصد پیدایش و ظهور معانی نو و بکر می‌باشند تا آنها را به یغما برند و به نام خویش سگه زنند.

لبت دل دزد و من از وی شکر دزد کم افتاد سبب از این سان دزد بردزد...  
سر دُرچ گهر مگشای «جامی» مباد! در کمین باشد، گهر دزد  
(دیوان، غ ۶۰۲)

گذشته از اتهاماتی که همعصران جامی به او وارد کرده‌اند یا جامی شاعرانی را گهر دزدان سخن خود خوانده است. آنچه مسلم است آن که پایه قوت طبع و کمال شاعری این خاتم الشعرا شعر فارسی تا حدود زیادی مرهون مطالعه آثار و اشعار پیشینیان وی بوده است.

همین تأثرات جامی از شاعران دیگر است که حسدورزی همعصران شاعر و انتقادهای تندبین خزدان و کم‌مایگان را به دنبال داشته است. انتقادهای و اتهاماتی که گاه شاعر را از هنر شاعری خود سخت ملول و نادم کرده است. تا بدانجا که پای به دامان تنهایی و خاموشی کشیده است. «و در پایان زندگانی نیز دست از شغل شاعری فروداشته و پای به دامان تجرد اندر کشیده و به حکمت یا عرفان و تصوف مشغول گشته است».

(مقدمه دیوان، ص ۲۳۳)

لبت از سخن بسته‌ام غنچه‌وش اما چو خار - نشتر زیش مستند، تیز زبانان هنوز  
جامی اگر چه نماند نظم مرا رونقی - سُخره طبع تواند، سحر بیانان هنوز  
(دیوان، غ، ۷۰۰)

«ارج‌ناشناسی مردمان، قدر هنر نشناختن، حسدورزی همگان و انتقادی خردان و کم‌مایگان و دیگر، موجب آن می‌شوند که هنرمند از هنر خود ملول شده و بالاخره تا بدانجا کشد که پای به دامان تنهایی و ناگویی کشیده بدین وسیله اعتراض و نارضایی خویش را بنمایاند».

از این روست که جامی به خصوص در پایان زندگی، شیوه شاعری را ترک می‌کند، و خود را مخاطب قرار می‌دهد و می‌گوید:

«جامی» دم‌گفت و گو فرو بند دگر - دل شیفته خیال مپسند دگر  
در شعر مده عمر گرانمایه به باد - انگاز سنبه شد ورقی چند دگر  
(رباعی ۹۵، ص ۸۲۰)

در مثنوی سلسله الذهب، دفتر اول، نیز به این گسستن از شعر و شاعری به روشنی بیشتری اشاره می‌کند و شعر را یکسره لهو و بیهوده می‌شمارد و قافیه را «مرض» و ردیف را «فترگ» محسوب می‌دارد:

شعر لهو است بگسل از وی خو - لیت شعری الی منتی تلهو

چون زنی در ردیف و قافیه چنگ  
 هست نظمی لطیف عمر شریف  
 دل گرو کرده‌ای به نظم سخن  
 شعر بادی است کش کنند ابداع  
 می‌کنی ز ابلهی و خردرایبی  
 کاملان چون در سخن سفتند  
 آن چه باشد جمال او ز دروغ  
 کار بر خود کنی چو قافیه تنگ  
 کش مرض قافیه است و مرگ ردیف  
 فکر کار ردیف و قافیه کن  
 از مفاعیل و فاعلات و ذراع  
 صبح تا شام باد پیمایی  
 اعذب الشعر اکذبه، گفتند  
 پیش اهل بصیرتش چه فروغ...

(نقل از مقدمه دیوان، ص ۲۳۳)

«جامی» تقریباً در تمام انواع شعر، خود از این کار ابلهانه که پیش اهل بصیرت فروغی ندارد سخن گفته است و دیگران را از این بادپیمایی بر حذر داشته است و خود چون مرغان خزان دیده دم فرو بسته:

چو مرغان خزان دیده زبان بست از سخن جامی  
 کجا آن غنچه خندان که باز آرد به گفتارش

(دیوان، غ ۷۳۴)

با اینهمه خود را بلبلی می‌داند که به هنگام گل نباید خاموش باشد و دم فرو بندد:  
 رخ نمودی، جامی از وصف تو چون بندد زبان  
 کار بلبل نیست وقت گل که بنشیند خاموش  
 و یا:

(دیوان، غ ۷۳۵)

نمودی رخ مکن منع از سرود شوق «جامی» را  
 چو بلبل جلوه گل دید نتوان ساخت خاموشش  
 و یا:

(دیوان، غ ۷۳۵)

بلبل به گفت و گوی غم گل می‌برد به سر  
 جامی چو غنچه با دل خون دم فرو مبند

(دیوان، غ ۵۹۱)

اما در جای جای دیوان خود نیز از انحطاط سخن در این عصر، و قدر ناشناسی مردمان، یعنی کسانی که «نکته‌های طوطی شکرشکن» را «از لاغ‌های کلاغ» باز نمی‌شناسند شکوه و شکایت کرده است:

جامی از نطق زبان بست، چو شناسد کس  
نکنته طوطی شکرشکن، از لاغ کلاغ  
و یا: (دیوان، ص ۷۹۶)

قدرشناس گوهرت نیست زمانه گویا  
ذرگف سقله تا به کنی دُرِ ثمین خود نهی  
(دیوان، غ ۱۴۹۲)

اما در روزگاری که گروهی بی مایه و سفله برای فرو نشانیدن عطش خرس و آز خود به وادی شعر و شاعری روی نهاده‌اند و شعر را وسیله‌ای برای نام‌آوری و شهرت‌جویی و کسب مال و منال خود کرده‌اند و ستایشها و مداحی‌های پرلاف و گزافی را در سخنان خود برای ستایش مشتی ستمگرِ دون‌مایه عرضه می‌دادند و نام آن را شعر می‌نهادند. طبع بلند و روح بزرگ مولانا جامی را می‌آزرده است و از اینکه شعر و سخن دست‌آویزی برای دروغ‌بافی و بی‌شمی باشد سخت متأثر می‌شده است و بر اینگونه مدعیان می‌تاخته است که:

مدعی نکته سنجیده جامی نشنید  
طبع موزون چو نبودش سوی موزون نکشید  
(دیوان، غ ۴۷۳)

و گاه فغان برمی آورده که:

فغان ز ابلهی این خران بی دم و گوش  
که جمله شیخ تراش آمدند و شیخ فروش...  
گهی که در سخن آید هوس کند سامع  
که کاش از این هذیان زودتر شود خاموش...  
(دیوان، غ ۷۲۹)

و به این دلیل است که از علم و هنر خود ملول می‌شود و به تنگ می‌آید می‌گوید  
که:

ساقیا زین فضل و هنر ملولیم ملول  
ساغری ده که بشویم ز دل نقش فضول  
(دیوان، غ ۸۵۵)

شاعران همعصر جامی که جملگی در وادی انحطاط فرو افتاده بودند مُدبرانی هستند که به قول جامی «هیر» از «پر» نمی‌دانند و قرق شعر و شعیر را نمی‌شناسند.

ژاژخایانی، هژزه گوی که شعر را به وادی حساست و لثامت، فزو انداخته اند: \*

کیست شاعر کنون یکی مُدبِر      کسه ندادند از جهل هتَر از بِر  
 نکند فحرق شعر را ز شعیر،      راحت خُلد را ز رنج سنج سنجیر  
 همت او خستیس و طبع لثیم      همه آفاق را حریف و ندیم  
 ژاژ ختاید، ظرافت انگنارد      هژزه گگوید، لطیفه، پندارد...  
 گخته زین گونه خست و ابرام      شعر مذموم و شاعران بدنام  
 هر که مذموم و خاسرش خوانند      خوش تر آید که شاعرش دانند  
 لفظ شاعر اگرچه مختضر است      جامع صد هزار، شنوز و شره است  
 نیست یک خُلق و سیرت مذموم      که نگردد از این لقب معلوم...

معجم المصنفات (سلسله الذهب، دفتر اول)

و شاید به خاطر همین «طبع لثیم ژاژ خایان» و دارندگان خُلق و سیرت مذموم است که جامی پسر خویش، ضیاء الدین یوسف، را سخت از این کار بر حذر می‌دارد و وی را توصیفه می‌کند که هیچگاه گرد این فن نگردد و طبع خود را به فنونی دیگر مشغول دازد.

### جامی شاعری ستایشگر اما منتقد دیگر ستایشگران:

یکی از آموزه‌های سیاسی فرقه نقشبندیه - که جامی هم از پیروان این فرقه است - نزدیکی به مراکز قدرت و پادشاه و امرا بوده است، تا تحصیل مقاصد دینی و دنیوی و رسیدن به سعادات، صورتی و معنوی، بدان وسیله میسر و ممکن شود. همین اندیشه است که باعث نزدیکی جامی به دربار تیمورزادگان شده است، و وی را به وادی ستایش و مدیحه‌سرایی انداخته است.

بسیای ساقی مهوش، بده جام نمی‌رخشانند      به روی شاه ابوالقاسم معزالدوله «بای خان»  
 شهنشاہ فلک مسند، که زد از دولت سرمد      قدم بر تارک فرقد علم بر طارم کیوان

زُخْش آيِينَةُ دَلَهَا، لَيْش جَلَالَ مُشْكَلِهَا. كَفَشَ دَرِيَا وَ سَاجِلَهَا زِ مَوْجِش قَلَمِ احْسَانِ...  
 چو دارد بخلق درویشان با آیین سلطانی گدای حضرت او پند، اگر درویشِ اِیگر سلطان  
 و بعد از مردن بابر (۸۶۱ ه. ق) با روی کار آمدن سلطان ابوسعید گورکانی  
 (۸۶۳ ه. ق) جامی به دربار او می‌رود و این پادشاه را می‌ستاید و در غزلی به مطلع:  
 نه زهد آید مرا مانع ز بزمِ عشرت‌اندیشان غم خود دور می‌دارم، ز بزمِ عشرت‌اندیشان  
 می‌گویند:

نیندیشم دعایی غیر از این، کان شباه خویبان را بسیار! هیچ‌گه آسیبی از کید بیداندیشان  
 جامی تا آنجا پیش می‌رود که ابوسعید را «سایه خدا» می‌خواند و او را اینگونه  
 دعا می‌کند:

تا بود در بلندی، و پستی سایه و آفتاب را هستی  
 یارب این سایه الهی را آفتاب سپهر شاهی را  
 بر سریر بقا ممکن دار بر سپهر خلود روشن دار  
 (مثنوی، ص ۷۷۵)

ذکر شاعران در دیوان جامی:  
 چون جامی در سزاسر عمر خویش مشغول تبتیح و مِطَالَعَةُ آثار پیشینیان و  
 همعصران خود بوده است نام بسیاری از شاعران را در دیوان خود آورده و از آنان  
 تأثیر پذیرفته است:

■ عبدالرحمن جامی و رودکی سمرقندی (م ۳۲۹ ه. ق).

جامی در دفتر سوم مثنوی سلسله‌الذهب در قطعه‌ای که درباره نکبوهش از



شاعری و شعر بد گفته است و تعریفی که از شعر خوب به عنوان آسایش جان و روان ارائه داده است. از رودکی سمرقندی در چند جا نام می‌برد و از وی به نیکی یاد می‌کند و رودکی را شاعری مدحت‌سنج که مدح سامانیان می‌گفت و دُر سخن می‌سفت می‌شناسد و نظم‌های همچو دُرش را باعث جاودانی نام شاهان آن ستیامان شمرده است:

حَبْذا شاعران، مدحت‌سنج	برده در مدح شهرياران رنج
نام ایشان ز جنبش اقلام	ثبت کرده به دفتر ایام
«رودکی» آنکه دُر همی سفتی	مدح سامانیان همی گفتی

و در ادامه همان قطعه ضمن نام بردن از عنصری صلات دریافتی عنصری از محمود غزنوی را بیشتر از صلاتی می‌داند که رودکی از آل سامان دریافت کرده است.

عنصری آنکه داشت عنصر پاک	کم چو اوایی فتد ز عنصر خاک
گوهر تسلک چار عنصر بود	گوش گیتی ز نظم او پر بود
رودکی ز آنچه آل سامان یافت	او ز محمود بیشتر زان یافت...

(هفت اورنگ، سلسله الذهب، صص ۳۰۱-۳۰۰)

#### ■ عبدالرحمن جامی و فردوسی توسی (م ۴۱۶ هـ.ق)

جامی در عقده‌سی و نهم از مثنوی سبحة‌الابرار قطعه‌ای دارد که از شاعران بزرگ زبان فارسی از جمله فردوسی به بزرگی و عظمت یاد می‌کند.

جامی این پرده‌سرایبی تا چند	چون جرس هرزه‌درایی تا چند...
به‌که داری چو نهانت نگران.	ماتم جنویش به مرگ دگران
بین که چون سهم اجل را قوسی	کرد گردون ز پی «فردوسی»

با دل شوق شده چون خامه خنوش  
مانده سر زیر ز شهنامه خنوش...  
(هفت اورنگ، صص ۵۶۷-۵۶۹)

### ■ عبدالرحمن جامی و کسای مروزى

جامی قصیده لامیه‌ای دارد در ۸۳ بیت، این قصیده را شاعر به استقبال از قصیده لامیه معروف کسای و تقریباً به همان مضمون سروده است. ابیاتی از قصیده کسای چنین است:

به سیصد و چهل و یک رسید نوبت سنال

چهارشنبه و سه روز باقی از شوال

بیامدم به جهان تا چه گویم و چه کنم

سرود گویم و شادی کنم به نعمت و مال

(نقل از تاریخ ادبیات صفا، ج ۱، ص ۴۴۹)

و جامی قصیده لامیه خود را که به استقبال از کسای سروده است چنین است:

منم چو گوی به میدان فسحت مه و سال

به صولجان قضا منقلب ز حال به حال

به سال هشتصد و هفده ز هجرت نبوی

که زد ز مگه به یثرب سرادقات جلال

(دیوان، صص ۶۲-۵۹)

### ■ عبدالرحمن جامی و قطران تبریزی (م ۴۶۵ هـ. ق)

جامی در مثنوی «سلامان و ابسال» از قطران تبریزی نام می‌برد و او را «نکته‌دانی سحرساز» محسوب می‌دارد و از بخشش ممدوح قطران یعنی «فُضلون» حکایتی را بدین شرح نقل می‌کند:

بود «قطران»، نکته دانی سحرساز.

قسطره‌ای از کیلک، او دریای راز

بهر دریا بخششی فضلون لقب -

گفت فصلی سر به سر فضل و ادب

طبع فضلون چون بر آن اقبال کرد.

دامنش از مال مالامال کرد

(هفت آوزنگ، سلمان، ص ۳۳۸)

#### ■ عبدالرحمن جامی و عنصری بلخی (م ۴۳۱ هـ ق)

جامی در مثنوی سلسله الذهب، داستان دلبستگی محمود غزنوی به ایاز را نقل کرده است. داستانی که محمود در حال مستی دستور داد زلفهای «ایاز» را بپزند، و چون به خود آمد، از دستور خود نادم و پشیمان شد. و بنی تاییها کرد و درباریان را به ناسزا گرفت. درباریان دست به دامان عنصری زدند و او موفق شد با سرودن دو بیت شاه را از خشم و غضب باز دارد.

کی عیب سر زلف بت از کاستن است.

چو جای به غم نشستن و خاستن است

وقت طرب و نشاط و می خواستن است

کارایش سرو هم، ز پیراستن است

جامی این داستان را نقل می‌کند و از عنصری نام می‌برد: (دیوان عنصری، ص ۳۱۰)

هیچ کس ز اهل بار، بار نیافت

... روز بگذشت او قرار نیافت

منتظر بهر بار بنشستند

بجز دربار جمله صف بستند

که برو خویش را به شاه نمای

«عنصری» را شدند راهنمای

رنج و انیدوه او به پیاد دهی

بو که این عقده را گشاد دهی

«عنصری» را چو دید شاه از دور  
حسب حال، تشراته‌ای ده ساز  
یک دو بیتی هم اندرین معنا  
در حریفان فتاد جوش و خروش  
وقت شه زان ترانه خرم شد  
دست همت ز تاج و تخت فشاند  
داد فرمان که گتوهر آوردند  
گفت: هستم ز شغل دوش، نفور  
که به عیش شبانه آیم باز...  
کرد بر مطربان شایه املا  
بگررفتند بانگ نوسانوش  
سناغر خرمی دمادم شد  
«عنصری» را به پیش تخت نشاند  
دهنش را سه بار پُر کردند...  
(هفت اورنگ، سلسله الذهب، ص ۳۰۵)

■ عبدالرحمن جامی و سنایی غزنوی (م ۵۴۵.ه.ق)

«جامی» در مثنوی سلسله الذهب، دفتر سوم، آنجا که از بسیاری شاعران ذکری  
به میان آورد از سنایی غزنوی این چنین یاد می‌کند:

از «سنایی» و از «نظامی» دان  
چون در این دامگاه یاد آرند  
که به دام اوفتادگان جهان  
ز آن دو بهرام شاه یاد آرند...

(هفت اورنگ، صص ۳۰۱)

در مثنوی سبحة الابرار نیز حکایت حکیم سنایی را که در وقت وفات این بیت را  
می‌خوانده است:

«باز گشتم از سخن زیرا که نیست  
در سخن معنی و معنی در سخن»

یادآوری کرده است و در تفسیر آن گفته است:

چون «سنایی» شه اقلیم سخن  
خواست گردون که فرو شوید پاک  
بر سر بستور کین افکنندش  
لب هنسنوزش سخن نابسته  
همدمی بر دهندش گوش نهاد  
راقم تخته تعلیم سخن  
رقم هستیش از تخته خاک  
همچو سایه بیه زمین افکنندش  
داشت با خود سخنی آهسته  
به حدیش نظر هوش گشاد

آنچه از عالم دن تلقین داشت - بیتکی بود که مضمون این داشت  
که بر اطوار سخن بگذشتم - لیک حالی ز همه برگشتم  
بر دلم نیست زهر بیش و کمی - به جز از حرف ندامت رقمی  
(هفت اورنگ، سیحه، صص ۵۶۸-۵۷۰)

■ عبدالرحمن جامی و انوری ابیوردی (م ۵۸۵ ه. ق)

انوری ابیوردی قصیده‌ای دارد به مطلع:

گر دل و دست، بحر و کان باشد      دل و دست خدایگان باشد...  
(دیوان، ج ۱، ص ۱۳۵)

جامی قصیده‌ای در سیتایش «سلطان با یزید عثمانی» سروده است که قصیده  
«انوری» را اینگونه اقتباس و جواب گفته است:

هر که را در دهان زیان باشد      در ثنای شه جهان باشد  
کام بخشی که در ثنای دعاش      ورد جان جهانیان باشد  
آنکه سلطانش از لقب نهند      قَر سلطانش، غیان باشند...

(دیوان، ص ۳۱)

در دفتر سوم سلسله‌الذهب در قطعه‌ای که درباره شعر خوب و شعر بد سروده  
است از تعداد زیادی از شاعران نام برده است. از جمله آنها از انوری و بیتی از او  
(مطلع قصیده یاد شده) را تضمین کرده است.

گرچه صد گنج دست شاه افشاند      بر زمین غیر مدح شاه نماند  
«انوری» هم چو مدح «تنتجز» گفت      و این گزنامیه دُر به مدحش سفت  
«گر دل و دست، بحر و کان باشد      دل و دست خدایگان باشد»  
بحر شه خشک و کان به زلزله ریخت      و آن دُر از رشته بقا نگسیخت...

(هفت اورنگ، سلسله‌الذهب، صص ۳۰۱-۳۰۲)

جامی در عقد سی و نهم از مثنوی «سبحه الابرار» هم قطعه‌ای دارد که از شاعران بزرگ پارسی یاد می‌کند و در آنجا هم انوری و دل انورشن را ستایش می‌کند:

«انوری» کو و دل انور او      حکمت شعر خرد پرور او...

(هفت اورنگ، ص ۵۶۷-۵۶۹)

#### ■ عبدالرحمن جامی و معزی (م ۵۲۰ ه.ق)

جامی در همان دفتر سوم سلسله الذهب در قطعه‌ای که تاکنون چند بار از آن یاد شد از معزی نیز به نیکی یاد می‌کند:

و آن «معزی» که خاص سنجر بود      در فصاحت زبان جو خنجر بود  
خنجر آبدار و پُر گوهر      گوهرش مدح شاه و دین پرور  
چون به مدحش شدی چو خنجر تیز      کردیش دست شباه گوهر ریز...

(هفت اورنگ، صص ۳۰۱-۳۰۳)

جامی در عقد سی و نهم مثنوی «سبحه الابرار» نفس خویش را نصیحت می‌کند و در پایان آن با آوردن قطعه‌ای حکایت «معزی» را بنا سلطان سنجر بن ملک‌شاه سلجوقی را به نظم می‌کشد و عزت و پایگاه رفیع معنوی معزی را که سخنانش، بقای جاودانی یافته است حکایت می‌کند:

شنیده‌ای که «معزی» چه گفت با سنجر چو ذکر جودت اشعار و منت صله رفت  
عطیه تو که وافی به جنوع آز نبود حبس معده چو آزاد شد به مزبله رفت  
مدیح من پی نشر فضائلی که تراسته شرق و غرب رفیق هزار قافله رفت

(سبحه الابرار، ص ۵۷۰)

#### ■ عبدالرحمن جامی و ظهیرالدین فاریابی (م ۵۹۸ ه.ق)

جامی در دفتر سوم مثنوی سلسله الذهب، آنجا که از شاعران را می‌ستاید، از ظهیرالدین فاریابی نیز یاد می‌کند و می‌گوید:

کو ظهیر آن به مدح نغمه سرای      کرده نه کرسی فلک تو پای

تا ببوسد رکاب ممدوحش      گردد ایوب رزق مفتوحش  
نیست اکنون ز چاپلوسی او      جز حدیث رکاب بوسی او...

(هفت اورنگ، ص ۵۷۰)

که اشاره به مدح ظهیر دربارہ قزل ارسلان سلجوقی دارد.  
جز این جامی در قصیده و غزل هم مضامینی از ظهیرالدین فاریابی اقتباس کرده  
است و در جاهایی از سروده‌های خود مصراعهایی از این شاعر را تضمین کرده  
است. از جمله در غزلی به مطلع:

قربان شدن به تیغ جفای تو عید ماست جان می دهم ز بهر چنین عید عمرهاست  
(دیوان، غ ۱۶۰)

مصراعی از ظهیر را چنین تضمین کرده است:  
تا برافروختست رخ آن شمع دل فرو در هر که بنگری به همین داغ مبتلاست  
(دیوان، غ ۱۶۰)

«جامی» شعر ظهیر را چنین تضمین کرده است:

«شعر در نفس خویشتن بد نیست»      پیش اهل دل این سخن رد نیست  
«ناله من ز خست شزکاست»      تن چو نالم ز شر ایشان کاست  
(هفت اورنگ)

### ■ عبدالرحمن جامی و حکیم نظامی گنجوی (م ۶۱۹ ه.ق)

جامی در مثنوی سرایی خود را مدیون حکیم نظامی و امیر خسرو دهلوی دانسته  
در غالب مثنویات خویش نام آن دو شاعر بزرگ را به حرمت بسیار ذکر فرموده  
است. از آنجمله در آغاز خردنامه اسکندری که هفتمین مثنوی سبعة اوست در ذیل  
قطعه فصیحی تحول دوره شعر و شاعری خویش را شرح داده که چگونه نخست به

غزل‌ستراینی و سپس به قصیده‌سازی و رباعی‌گویی پرداخته، و عاقبت کار به نظم هفت‌مثنوی کمتر همت بسته است.  
در آن قطعه اسامی مثنویات خویش را ذکر می‌کند و هم در آنجا از نظامی و خسرو یاد کرده و گفته است:

<p>دهم مثنوی را بنیاس نویی که ماندست از آن رفتگان یادگار در اشعار بنو لذت دیگرست در این بزمگه شمع روشن وی است رسانید گنج سخن را به پنج وز آن بازوی فکرتش رنجه شد دهش ساخت لیک از زر. دهدهی بسی کمتر از دُر و گوهر بود نه در حقه گوهر، نه در صُتره زر ز مس ساختم پنج گنج فلوس که این گنج من نیست. ده پنجشان...</p>	<p>کنون کرده‌ام پشت همت قوی - کهن مثنویهای پیران کار اگرچه روان بخش و جان‌پرور است «نظامی» که استاد این فن وی است ز ویرانه گنجه شده گنج سنج چو خسرو به آن پنج هم پنجه شد کفش بود از آنگونه گوهر تهی. زر از سیم هر چند بهتر بود من مفلس عور دور از هنر درین کارگاه فنون و فسوس من و شرمساری زده گنجشان</p>
---	---

(جامی، ص ۱۱۹-۱۲۰)

باز گفته است:

<p>باده راز از قدح دل نهند زونق نظمش بیه «نظامی» رسان جزعه‌ای از جامگه خمشروش برگذر قافیه جامی سزابت...</p>	<p>اهل ذکر از فکر چو محفل نهند رشحه از آن باده به «جامی» رسان پست چو خاک است پژی از نوش قافیه آنجا که «نظامی» سراس</p>
---	--

(تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳، ص ۷۸۸)



■ عبدالرحمان جامی و خاقانی شروانی (م ۵۹۵ ه.ق)

جامی در قطعه‌ای لطیف ضمن نام بردن از دیگر شاعران از خاقانی شروانی نیز نام می‌برد این قطعه همانگونه که قبلاً گفته شد در دفتر سوم مثنوی سلسله الذهب

جای دارد:

با هیمة طمطران «خاقانی» پهر تاج آوران شروانی

گرچه دارد ز نغز گفتاری مدجهای هزار دیناری

نقد اهل جهان ز دینار شرح نیست جز نقدهای اشعارش.

(هفت اورنگ، ص ۳۰۱)

در مثنوی «سبحة الابرار» نیز از خاقانی به عنوان شاعری که دبدبه‌اش به فلک رسیده است یاد می‌کند:

گرچه می‌رفت به سحرافشانی بر فلک دبدبه «خاقانی»

گشت پامال حوادث دبه‌اش بی‌صدا شد چو دبه، دبدبه‌اش

(هفت اورنگ، ص ۵۶۸)

جامی در جایی دیگر از دیوان خود کوس همسری و برابری در اقلیم سخن با خاقانی می‌زند:

کوس «خاقانی» زند «جامی» در اقلیم سخن گرفتد نظمش قبول طبع شروانشاه را

(دیوان، ب ۶۳)

همو یکی از قصاید بلند خود را در جواب و اقتضای قصیده مشهور «مرآت الصفای» خاقانی سروده است و آن را جلاءالروح نامیده است. مطلع قصیده

خاقانی چنین است: سه

مرا دل پیر تعلیم است و من طفل زبان دانش دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش

(دیوان، ص ۲۰۹)

اقتضای جامی از خاقانی چنین است:

معلم کیست عشق و گنج خاموشی و بسفتن نادانی و دانا دلم، طفل سبق خوانش  
(دیوان، ص ۴۹)

### ■ عبدالرحمن جامی و عطار نیشابوری (م ۵۶۱۷.ق)

جامی در دیوان خود از عطار و عظمت او و مثنوی منطق الطیر چنین یاد می‌کند:

سزّ وحدت منطق الطیر است جامی لب ببند      جز سلیمانی نشاید فهم این گفتار را  
بوی عشق از گفته «عطار» عالم را گرفت      خواجه مزکومست از آن منکر بود «عطار» را  
(دیوان، غ ۵۰)

و نیز در جایی دیگر:

زهی نامه دلکش دلکشای      که شد جان «عطار» از او مشکسای  
(دیوان، ص ۷۷۹)

### ■ عبدالرحمن جامی و مولانا جلال‌الدین بلخی (م ۵۶۷۲.ق)

جامی در دیوان خود در چند جای از مولانا جلال‌الدین نام برده است:

تا به نوز طلعت ای مه شمس تبریز آمدی      قبله جامی چو مولانا به جز تبریز نیست

این مضیّمون را در غزلی دیگر هم تکرار کرده است و خود را مولانا و شمس را  
خورشیدی که نمی‌توان در آن نظر کرد:

آلای بهاه تبریزی که چون خور      نشاید کرد در رویت نظر تیز  
چو «مولانا» است «جامی» مست عشقت      تو با رخسار رخشان شمس تبریز  
(دیوان، غ ۶۹۶)

در غزلی دیگر تشابهی میان خود و مولوی و اشعار خود و وی دیده است و  
چنین گفته است:

مجموعه لطافت جامی، سفینه نیست  
تبریز را تو شمس ابد پرتوی و، هیست  
بحری است پر از جواهر اسرار معنوی است  
گفتار او به نام تو اشعار «مولوی»  
(دیوان، غ ۱۴۸۳)

جامی در مثنویهای خویش نیز گاهگاهی از مولانا یاد کرده است و مثنویهای  
خویش را چون مثنوی مولوی که از خاطرش فایض شده است می داند:

چو در مثنوی داده داد سخن  
در ادراک اسرار ام الکتاب  
زیوی یافته رازهای کهن  
ز هر مصرعش عقل را فتح باب  
که شد جان عطار از او مشکسای  
که فایض شد از خاطر «مولوی»  
هیمی شایدش گلشن راز گفت  
ز بس گل که از راز دروی شبگفت  
(دیوان، ص ۷۷۹)

و در سرودن مثنوی «سلامان و ابسال» بی شک نظری به مثنوی معنوی داشته  
است و هم مثنوی خود را به وزن مثنوی مولوی سرده است در مقدمه آن مثنوی نیز  
بیتی دو از مولانا را به تضمین آورده است.

نسبیتی دارد به جال من قوی  
«کیف یاتی النظم لی والقافیه  
این دو بیت از مثنوی «مولوی»  
بعد ما ضاعت اصول العافیه»  
گویدم مندیش جز دلدار من  
«قافیه اندیشم و دلدار من»  
(هفت اورنگ، ص ۳۱۹)

#### ■ عبدالرحمن جامی و سعدی شیرازی (م ۶۹۰ ه. ق)

یکی از دیگر شاعرانی که جامی در دیوانش بسیار از او یاد می کند، سعدی  
است. تأثیر سعدی در آثار جامی هم در استقبال از غزلها و هم تضمین و جوابگوی  
جابه جا در دیوان جامی نمودار است؛ جامی گاهی در مقام مفاخره و بزرتری خود  
نسبت به سعدی می گوید:

اگر به فارس رود کاروان اشعارم زوان «سعدی» و «حافظ» کنند استقبال  
و گاه تفاوت خود و سعدی را تنها در این می داند که شعرش خلاف سعدی  
سراسر «طبیات» است و نه چیزی دیگر:

ز «سعدی» نیست تا جامی جز این فرق که یک ستر شعر جامی طبیات است  
(دیوان، غ ۱۶۷)

و گاه بر این باور است که چنانچه هفت بیتهایش (غزلهایش) به شیراز بیفتد،  
حافظ آن را بر مزار «سعدی» خواهد خواند:

هفت بیتهای جامی چون به شیراز افتاد خواند «حافظ» در مزار «سعدی» سبعا شداد

با این همه گاهی هم نظم خود را در پایه سعدی نمی داند، اگرچه با گفته دیگر  
شاعران و یارانش سر به سر می انگارد:

این نظم نه در پایه «سعدی» است ولیکن با گفته یاران دگر سر به سر افتاد  
جامی غزل «سعدی» و آنانکه جوابش گفتند چو بشنید به این نظم در افتاد  
(غ ۴۹۸، ص ۳۴۲)

اما گاه این ادعا را فراموش می کند و اشعار و غزلهای خود را با سعدی غیر قابل  
امتیاز می شمارد

این نظم نوست جامی، یا تازه دسته گل کز بوستان «سعدی» طبع کمال بسته  
(دیوان، غ ۱۲۹۶)

و بر این ادعا پای می فشارد که شعر نواش خراسان را پر شکر و شیرین کرده  
است. انگار از کلک سعدی نکته ای شیرین از شیراز به خراسان آورده باشند.

زین شعر نوشد پر شکر، جامی خراسان گویا از کلک «سعدی» نکته ای شیرین ز شیراز آمده  
(دیوان، غ ۱۳۲۰)

جامی در مثنوی سبحةالابرار نیز سعدی را بلبل چمن شیراز به حساب می آورد و داستیان سعدی را در آن شب که بیت معروف خود:

«برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دفتری است معرفت کردگار»  
را سرود بسیار شیرین و شیوا به نظم می کشد:

سعدی آن بلبل شیراز چمن در «گلستان» سخن داستان زن  
(هفت اورنگ، ص ۴۶۷)

### ■ عبدالرحمن جامی و خسرو دهلوی (م ۷۲۵ ه. ق)

جامی در سروده های خود بیشتر از همه شاعران از خسرو دهلوی یاد کرده است و در موقعیتهای گوناگون از او نام برده است. در دیوان خود یکی از معروفترین قصیده های امیر خسرو را جواب گفته است: مطلع قصیده جامی اینست:

کنگره ایوان شه کز کاخ کیوان برتر است  
رخینه ها دان، کیش، به دیوار حصار دین است  
(دیوان، ص ۲۰)

در پایان این قصیده جامی در تعریف شعر خود و چگونگی سروده خسرو چنین می گوید:

صاحب علم لدنی را چه حاجت خط و لفظ  
صفحه دل مصحف است آن را که قرآن از برست

جامی، احسنت، این نه شعر، از باغ رضوان روضه ایست  
کاندرو هر حرف ظرفی پر شراب کوثر است  
در سواد خط آن انوار حکمت مخفی است

چون شب تاریک آبیستن به صبح انور است  
همچو بکر فکر «خسرو» زاده است از لطف طبع

در کمال خوبی این یک خواهر آن یک خواهر است

ای بسا خواهر که با خواهر چو گردد جلوه گر

در جمال اکتبر بود هر چند در سال اصفروست

لجاة الاسرار اگر سازم لقب آن را سزاست

زانکه از اسرار دین بحری لبالب گوهرست

(دیوان، ص ۲۳-۲۴)

جامی قصیده دیگری دارد که در جواب امیر خسرو و خاقانی شروانی سروده

است. قصیده خاقانی که «مرآت الصفا» نامیده می شود مطلعش اینست:

مرا دل پیر تعلیم است و من طفل زبان دانش دم تسلیم سز عشر و سر زانو و دبستانش

(دیوان، ص ۲۰۹)

مطلع قصیده خسرو چنین است:

دلم طفل است و پیر عشق استاد زبان دانش سواد لوح سبق و مسکنت گنج دبستانش

قصیده جامی در جواب خسرو - و خاقانی - چنین است:

معلم کیست عشق و گنج خاموش و بستانش سبق نادانی و دانا دلم طفل سبق خوانش

(دیوان، ص ۴۹)

زمانی خود را جامی نمی داند بلکه خسرو وقت می شمارد:

جامی نیم، که «خسرو» و قتم به ملک عشق منشور خسروی، غزل عاشقانه ام

(دیوان، غ ۹۲۱)

جایی نیز در غزل گویی عاشقانه خود را پیرو خسرو معرفی می کند:

جامی از «خسرو»، همی گیرد طریق سوز و درد - طور او نبود خیالات محال انگیختن

(دیوان، غ ۱۱۵۰)

در قصیده ای نیز مدعی شده است اگر شعرش، به هند رسد حسن و خسرو هر

دو وی را آفرین خواهند گفت:

اگر به فارس رود کاروان اشعارم روان سعدی و حافظ کند استقبال

وگر به هند رسد «خسرو» و خَسَن گویند که ای غریب جهان مرحبا تعال، تعال

(دیوان، ص ۶۱)

جامی قصیده «لُجَّة الاسرار» را در جواب «بحرالابرار» امیر خسروی دهلوی سروده است (تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص ۳۶۱) در زیر مطلع قصاید این دو شاعر نقل می شود:

امیر خسرو:

زبان که بر در معنی کلید گفتار است ز بهر شکر و سپاس یکی جهاندار است

(دیوان نفیسی، ص ۵۷۵)

جامی در جواب خسرو:

کنگر ایوان شه کز کاخ کیوان برتر است رخنه‌ها دان کش به دیوار حصار دین در است...

(دیوان، صص ۲۴-۲۵)

در مثنوی سرایی جامی علاوه بر نظامی گنجوی خود را مدیون امیر خسرو دهلوی می داند از آن جمله در هفتمین مثنوی خود یعنی خردنامه اسکندری در ذیل قطعه‌ی فصیح که تحول دوره شعر و شاعری خود را شرح می دهد. اسامی مثنویات خود را ذکر کرده و از خسرو هم یاد می کند:

کسهن مثنویهای پیران کار اگرچه روان بخشن و جان پرور است. «نظامی» که استاد این فن وی است. ز ویرانه گنجه شد گنج سنج چو «خسرو» به آن پنج هم پنجه شد کفش بود از آنگونه گوهر تهی زر از سیم هر چند بهتر بود که ماندست از آن رفتگان یادگار در اشعار نولدت دیگر است در این بزمگه شمع روشن وی است رسانید گنج سخن را به پنج وز آن بازوی فکرتش رنجه شد دهش ساخت لیک از زر دهدهی بسی کمتر از دُر و گوهر بود...

(جامی، صص ۱۱۹-۱۲۰)

جامی در این اشعار مقام خسرو را بعد از نظامی دانسته و سخن نظامی را به گوهر و کلام خسرو را به «زر دهمی» تشبیه کرده است.

علاوه بر این جامی در سرودن دیوانهای سه گانه خود که به مناسبت سیه دوره حیات خود تنظیم کرده است و به این ترتیب آنها را «فاتحه الشباب» و «واسطه العقده» و «خاتمه الحیوة» نامیده است. مسلماً به امیر خسرو دهلوی نظر داشته است. (تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص ۳۵۹) لازم به یادآوری است، خسرو دیوان شعرش را در پنج دفتر (پنج گنج) مرتب ساخته و بر هر یک از آنها نامی نهاده است که عبارتند از: «تحفه الصغر»، «وسنط الحیات»، «غره الکمال»، «بقیه فقیه» و «نهایه الکمال» (ن.ک. تاریخ

ادبیات در ایران، ج ۳، ص ۷۸۰) و باز گفته است:

اهل دل از فکر چو مخفل نهند	بناده راز از قندح دل نهند
رشحه از آن بناده به جامی رسان	رونق نظمش به نظامی رسان
پست چو خاک نیست بریز از نوش	جرغهای از جامگه «خسروش»
قافیه آنجا که نظامی سراسر است	بتر گذر قافیه جامی سیزاست
بر سر «خسرو» که بلند اختر است	از کف درویش گلی درخوَر است

(تاریخ ادبیات صفا، ج ۳، ص ۷۸۸)

### ■ عبدالرحمن جامی و حسن دهلوی (م ۷۴۸ ه.ق).

حسن دهلوی نیز از جمله شاعرانی است که جامی در چند جای دیوان خود از وی یاد کرده است در جای خود ترا در اوج کمال می یابد و پیروی از حسن و خسرو را دور می دارد:

جامی ترا کمال پس است این طریق خاص در طور شعر خسرو و نظم «حسن» مینبج (دیوان، غ ۳۱۶)

در جایی دیگر بر این باور است که هنگامی که شعرش در دهند به گوش حسن رسد او را تحتین خواهد کرد و بزرگ خواهد داشت.



گفت در هند، حسن گفته جامی چو شنید کز عدم خسرو شیرین سخنان باز آمد  
(دیوان، غ ۶۹۱)

### منابع:

- ۱- انوری ابیوردی، اوحدالدین علی بن اسحاق: دیوان، به کوشش: مدرس رضوی، تهران: علمی فرهنگی، چاپ چهارم، ۱۳۷۳، ۲ ج.
- ۲- جامی، نورالدین عبدالرحمان: علی اصغر حکمت، انتشارات توسل، تهران، ۱۳۶۳.
- ۳- جامی، عبدالرحمان: دیوان کامل، به کوشش: هاشم رضی، تهران: پیروز، بی تا.
- ۴- جامی، عبدالرحمان: مثنوی هفت اورنگ، به کوشش: مدرس گیلانی، تهران: سعدی، چاپ پنجم، ۱۳۶۸.
- ۵- خاقانی شروانی، افضل الدین بدیل علی بن علی: دیوان، به کوشش: سیدضیاءالدین سجادی، تهران: زوار، چاپ چهارم، ۱۳۷۳.
- ۶- دهلوی، امیرخسرو: به کوشش: سعید نفیسی، تهران: جاویدان، چاپ دوم، ۱۳۶۱.
- ۷- صفا، ذبیح...: تاریخ ادبیات در ایران، تهران: فردوس، ۱۳۶۶، ۵ ج.
- ۸- صفا، ذبیح...: مختصری در تاریخ نظم و نثر فارسی، تهران: امیرکبیر، چاپ هشتم، ۱۳۵۳.
- ۹- عنصری بلخی، حسن بن احمد: دیوان، به کوشش: محمد دبیرسیاقی، تهران: کتابخانه ابن سینا، ۱۳۴۰.
- ۱۰- کاسب، عزیزا...: زمینه‌های طنز و هجا در شعر فارسی (چشم‌انداز تاریخی هجو)، تهران: روزبهان، ۱۳۶۶.
- ۱۱- مایل هروی، نجیب: شیخ عبدالرحمان جامی، تهران: طرح نو، ۱۳۷۷.